

آموزه‌های دینی

مجموعه‌ی داستان‌های خداشناسی برای کودکان

شگفتی‌های خلقت جانوران

نوشته‌ی هارون بحیی

ترجمه‌ی علیرضا عیاری



۲





بچه‌های عزیز این کتاب دارای داستان‌هایی است که برای شما نوشته شده و دربرگیرنده‌ی مطالب و حقایق مهمی می‌باشد. شما با مطالعه‌ی این کتاب با شگفتی‌های موجودات زنده که توسط خداوند متعال و بدون هر گونه عیب و نقصی آفریده شده‌اند آشنا خواهید شد. شما با مسروری بر مطالب این کتاب به این باور و نتیجه خواهید رسید که بزرگی و عظمت مخصوص خداوند متعال است و همه باید شکرگزار محبت‌های پر دریغ خداوند بی‌همتا باشند.



978-964-348-531-3



9 789643 485313

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آموزه های دینی
مجموعه ی داستان های خداشناسی
برای کودکان

شگفتی های خلقت جانوران (۲)

نوشته ی هارون یحیی
ترجمه ی علیرضا عیاری

مقدمه

نشانه‌های خدا را در هر گوشه‌ی جهان می‌توان دید، کافی است که چشم بگشاییم. آن چه به نام «توحید مُفَضَّل» مشهور است، باریک‌بینی‌هایی است که حضرت امام صادق (ع) برای یکی از شاگردان خود (مُفَضَّل) نسبت به پدیده‌های جهان صورت داده و او را از این طریق با آفریننده‌ی جهان آشنا کرده است.

در مجموعه‌ی چهار جلدی «مجموعه‌ی داستان‌های خداشناسی برای کودکان»، همین باریک‌بینی و کند و کاو خداشناسانه به کار رفته است. هارون یحیی، نویسنده‌ای است که خدا را در همین نزدیکی‌ها... روی بال پرواز، میان نفس نفس ماهی‌ها، کنار ساحل دریا، در چشم نجیب اسب‌ها... و در آن چه برای ما ملموس است، جست‌وجو می‌کند. از همین رو، نوشته‌های او دلنشین و آموزنده است.

چهار جلدی کردن این مجموعه، به ابتکار ناشر فارسی زبان آن انجام شده تا خوانندگان در هر یک از جلدها، نشانه‌های خداوند را در یکی از لایه‌های شگفت‌انگیز خلقت جست‌وجو کنند:

جلد اول: در جانوران اندکی دست‌یافتنی‌تر.

جلد دوم: در جانوران عظیم‌الجثه و اندکی ناشناخته‌تر.

جلد سوم: در پرندگان.

جلد چهارم: در ماهیان و حشرات.

امیدواریم این مجموعه مورد پسند خوانندگان باشد و مورد رضای خداوند.



فهرست

- ۶ امیر و آفتاب پرست
۱۰ امین و فک
۱۴ فرهاد و اسب
۱۷ مراقبت خاص پاندای مادر
۱۸ صادق و کاتکرو
۲۲ عطیه و خرسی که عسل دوست داشت
۲۶ آرش و عنکبوت
۲۸ منصور و خرس های بزرگ قطبی
۳۸ داستان شنیدنی حسین و فیل





امیر و آفتاب پرست

در یکی از سفرها و اردوهای مدرسه، امیر برای سر زدن به اطراف، از بقیه بچه‌ها جدا شد. او می‌خواست به درختی تکیه دهد که ناگهان صدایی نظر او را جلب کرد.

صاحب صدا به امیر سلام کرد و گفت:

«آیا تو خسته هستی؟»

امیر باورش نمی‌شد.

هنگامی که با دقت بیش‌تری به درخت نگاه کرد، جانوری را دید که به او بسیار نزدیک شده و رنگ بدنش نیز کاملاً با رنگ درخت یکسان به نظر می‌آمد!

امیر گفت: «تو کیستی؟ من به سختی

می‌توانم رنگ بدن و پوست تو را نسبت به

درختی که روی آن نشسته‌ای، از هم

تشخیص دهم، رنگ‌ها کاملاً با هم یکسان

است.» دوست جدید امیر به او گفت: «من

آفتاب‌پرست هستم، که به مارمولک شباهت‌های

زیادی دارم و مرا با آن حیوان اشتباه می‌کنند.



(آری، این است خداوند پروردگار شما! هیچ
 معبودی جز او نیست، آفریدگار همه چیز است،
 او را بپرستید. و او نگهبان و مدبّر همه موجودات است.
 چشم‌ها او را نمی‌بینند، ولی او همه‌ی چشم‌ها را می‌بیند،
 و او بخشنده (انواع نعمت‌ها، و با خیر از دقائق موجودات)
 و آگاه از همه چیز است.
 (سوره‌ی انعام . آیات ۱۰۳ . ۱۰۴)

من برای دور ماندن از خطر‌ها، به سرعت تغییر رنگ می‌دهم و رنگ خود را با محیط اطراف
 خودم یکسان می‌کنم.»

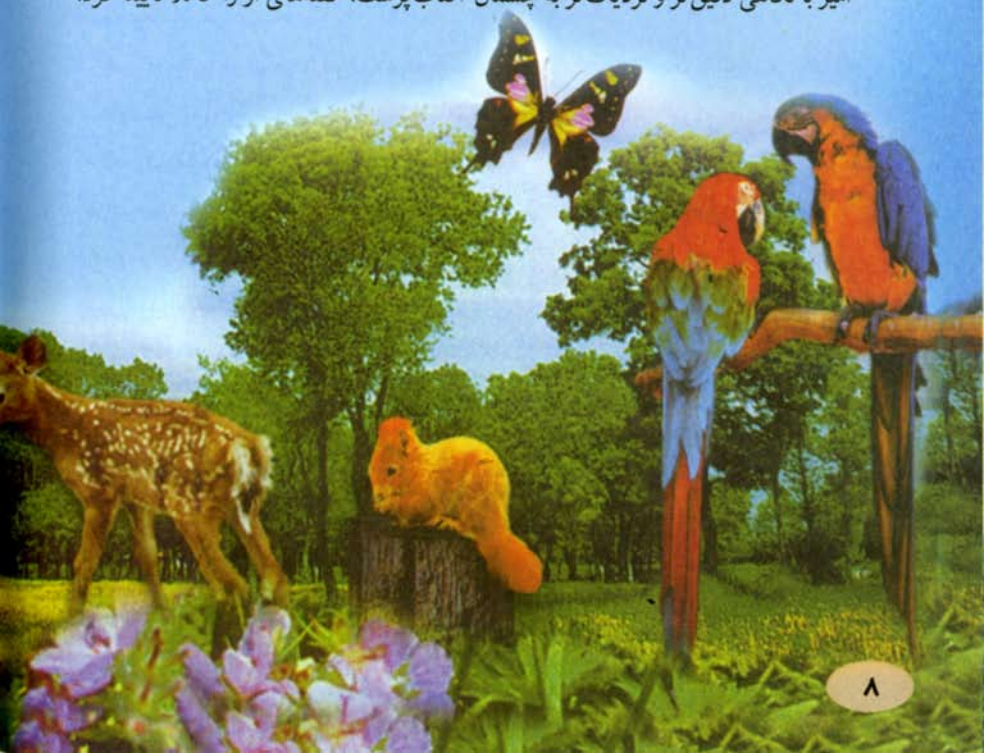
امیر درحالی که شگفت زده شده بود، پرسید: «اما، تو این کار را چگونه انجام می‌دهی؟»
 دوستش به او گفت: «بگذار تا برایت توضیح دهم. من در پوست خودم ماده‌ی مخصوصی
 به نام «کروماتوفور» دارم. این ماده به من کمک می‌کند تا به راحتی و براساس رنگ محیط
 اطراف خودم، تغییر رنگ دهم. دستگاه عصبی بدن من عهده‌دار تغییر رنگ پوستم است. اگر
 من به آرامی حرکت کنم، رنگ بدن من به گونه‌ای است که کمتر حیوانی می‌تواند متوجه این
 تغییر شود. البته باید به‌خاطر بسیاری که این توانایی را خداوند متعال به من داده است و خداوند
 بزرگ براساس نیاز هرجانوری به او امکانات خاصی بخشیده است.»

به نظر می‌رسید که امیر خوب متوجه منظور آفتاب پرست نشده است و از او خواست تا
 قدری بیش‌تر درباره‌ی توانایی تغییر رنگ دادن خود حرف بزند.



آفتاب پرست با کشیدن نفس عمیقی گفت: «وقتی من در روزهای آفتابی در منطقه‌ای که کاملاً سبز است می‌نشینم فوراً رنگ پوستم به رنگ سبز با لکه‌های مشکی و قهوه‌ای بر روی آن تغییر می‌کند و این حالت تقریباً شبیه چیزهایی است که در اطراف من قرار دارند. پوست بدن من در شب‌ها کاملاً مشکی است. من می‌توانم ظرف مدت پانزده دقیقه به‌طور کامل تغییر رنگ دهم. یعنی رنگ بدنم از رنگی به رنگی دیگر تغییر یابد. جالب این که در هنگام خشم، بدنم رنگ دیگری گرفته و این حالت دشمنان مرا هراسان کرده و آن‌ها ناچار به ترک محیط و فرار می‌شوند.»

امیر گفت: «این واقعاً غیرقابل باور است. من میل دارم چیزهای دیگری نیز راجع به تو بدانم.» آفتاب پرست با لبخندی گفت: «چرخش چشمان من مستقل بوده و اصلاً ربطی به یکدیگر ندارند. من به راحتی می‌توانم هریک از چشمانم را به‌طور مستقل به اطراف بچرخانم. اما باید در نظر بگیری که آن چه من می‌توانم انجام دهم، نتیجه‌ی مرحمت خداوند متعال نسبت به من است. خداوند بزرگ با خلقت من تمامی آن چه مورد نیاز من است را در اختیارم قرار داده است.» امیر با نگاهی دقیق‌تر و نزدیک‌تر به چشمان آفتاب پرست، گفته‌های او را کاملاً تأیید کرد.



آفتاب پرست با غرور و نشاطی که می‌شد آن را احساس کرد گفت: «مهم‌ترین که با کمی تغییر تو اصلاً نمی‌توانی چشمان مرا ببینی، یعنی این که چشمان من با سطح سر من برابر خواهند گشت، گو این که جزیی از پوست بدن هستند. با توجه به آن چه گفته شد تو تأیید خواهی کرد که بدن من با اراده‌ی خداوند متعال به بهترین وجه ممکن آفریده شده است.»

امیر گفت: «از این به بعد دقت بیش‌تری نسبت به چیزهای اطراف خودم خواهم داشت. هرگز فراموش نمی‌کنم که موارد بسیاری در طبیعت وجود دارند که محتاج توجه بیش‌تری هستند و من از این بابت باید سپاس‌گزار خداوند متعال باشم. متشکرم.»

آفتاب پرست درحالی که تغییر رنگ می‌داد، خداحافظی کرد.

ای مردم! شما (همگی) نیازمند به
خداید؛ تنها خداوند است که بی‌نیاز
و شایسته‌ی هرگونه حمد و ستایش است.
(سوره‌ی فاطر - آیه‌ی ۱۵)

امین و فُک



امین پس از بازگشت از مدرسه تصمیم گرفت تا تلویزیون تماشا کند. تلویزیون، برنامه‌ی مستندی درباره‌ی زندگی حیوانات پخش می‌کرد. امین همیشه از تماشای فیلم‌های مستند درباره‌ی حیوانات به‌ویژه حیواناتی که قبلاً آن‌ها را ندیده بود، لذت می‌برد. فیلم مستند آن روز درباره‌ی فُک‌ها بود. امین با اشتیاق پای تلویزیون نشست و مشغول تماشای فیلم شد. امین پس از مدت کوتاهی احساس سرمای شدیدی کرد. او نگاهی به اطراف انداخت و احساس کرد که خودش نیز داخل فیلم تلویزیون شده است. یک فُک در کنار امین قرار داشت. امین درحالی که می‌لرزید به فُک سلام کرد و گفت: «این جا سرد است. آیا تو احساس سرما نمی‌کنی؟»

فُک هم به امین سلام کرد و گفت: «به نظر می‌رسد که تازه وارد هستی. این طور نیست؟ باید بگویم که این جا همیشه هوا سرد است. بد نیست اشاره کنم که هوای این جا در بهترین شرایط، یعنی در بهترین موقع پنج درجه زیر صفر است. با توجه به این که ما فُک‌ها عاشق سرما هستیم، این هوا بسیار برای ما مناسب است و ما در آن هرگز احساس سرما نمی‌کنیم.» امین از فُک خواست تا برای او بیش‌تر توضیح دهد. فُک در جواب گفت: «پوست ما از نوعی خز پوشیده شده است و این نوع پوشش



نتیجه‌ی محبت خداوند بزرگ نسبت به ما است. البته چربی ذخیره شده در بدن ما شرایط مناسبی برای ما ایجاد کرده و این مقدار چربی به ما کمک می‌کند تا در برابر سرمای هوا مقاومت کنیم.» امین با اشاره به فُک بزرگ‌تری که آن طرف‌تر قرار داشت گفت: «مادرت است؟ چون شبیه تو است.»

اگر نعمت‌های خدا را بشمارید، هرگز آن‌ها را شماره نتوانید کرد...
(سوره‌ی ابراهیم - آیه‌ی ۳۴)

اگر موافق هستی پیش او برویم. فُک گفت: «اما فُک‌ها به صورت گروهی زندگی می‌کنیم و بسیار شبیه به هم هستیم. اما فُک‌های مادر هرگز ما را با بچه‌های دیگر اشتباه نمی‌گیرند. این توانایی و استعدادی است که خداوند متعال به مادران ما داده است.»

بلافاصله بعد از این که بچه فُک به دنیا می‌آید، مادرش او را می‌بوسد. با همین بوسه و بوی خاصی که این بوسه می‌دهد او هرگز فرزند خود را با دیگران اشتباه نمی‌کند. این یکی از دهه‌ها محبتی است که خداوند متعال نسبت به ما داشته است. ما از خداوند بزرگ بسیار تشکر می‌کنیم.»

امین سؤال دیگری نیز در ذهن داشت که آن را پرسید: «من در کتاب‌ها خوانده‌ام که شما بیش‌تر عمر خود را داخل آب هستید، می‌خواهم بدانم که چگونه شنا کردن یاد می‌گیرید؟» دوست جدیدش گفت «که باید



توجه داشته باشی که خداوند متعال ما را به گونه‌ای خلق کرده است که برای همان محیط مناسب باشیم. درست مثل شتر

که بدن وی برای زندگی در صحرا مناسب است.

خداوند به ما لطف کرده زیرا هنگام تولد بدن ما دارای

لایه‌ای از چربی است. این لایه‌ی چربی موجب می‌شود تا

ما به راحتی بتوانیم در آب شناور شویم. این لایه‌ی چربی

همانند جلیقه نجات عمل می‌کند. مادر ما با آگاهی از

وجود این لایه‌ی چربی شنا کردن را به ما یاد می‌دهد. باید

یادآوری کنم که بعد از دو هفته شنا کردن، ما شناگران و

غواصانی ماهر می‌شویم.»

امین آن‌چه توسط فُک گفته شده بود را تکرار کرد: «خداوند متعال

به شما نوعی خاص از کمریند نجات داده و به وسیله‌ی آن شما قادر خواهید بود تا شناگرانی

ماهر شوید. عجب نکته‌ی قابل توجهی!»

فُک گفت: «این درست است، هر موجود زنده‌ای که خدای بزرگ آن را آفریده است،

به قدری کامل است که دلیل محکمی برای نشان دادن قدرت و عظمت خداوند بزرگ است.»

در همین لحظه بود که امین با بوسه‌ی مادرش از خواب بیدار شد. فیلم مستندی که از

تلویزیون پخش می‌شد، هنوز تمام نشده بود. امین به یاد خوابی افتاد که در آن خنده‌ی فُک را

دیده بود.

و از آیات اوست آفرینش

آسمان‌ها و

زمین و آنچه از جنبندگان

در آن‌ها منتشر نموده،

و او هرگاه بخواهد بر جمع

آن‌ها تواناست.

(سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۲۹)

فک های مقاوم

آب اقیانوس ها، به ویژه در اعماق آن، بسیار سرد است، به همین دلیل خداوند متعال فک ها را به گونه ای آفریده است تا بتوانند در آب های بسیار سرد اقیانوس ها زندگی کنند، زیر پوست آن ها یک لایه ی چربی وجود دارد. این لایه ی چربی موجب می شود تا فک ها به راحتی گرمای بدن خود را از دست ندهند. نکته ی قابل توجه دیگر در این جاندار این است که فک ماده دارای غنی ترین و مغذی ترین شیر موجود در بین جانداران می باشد. این شیر موجب می شود تا نوزادان فک ها که تحت شرایط سختی قرار دارند، به راحتی و به سرعت رشد کنند.



فرهاد و اسب

خواهر فرهاد می‌خواست اسب سواری یاد بگیرد و در تعطیلات آخر هفته، افراد خانواده به اتفاق هم به یک مدرسه‌ی اسب سواری رفتند. درحالی که پدر، مادر و خواهر فرهاد مشغول گفت‌وگو با مربی اسب بودند، فرهاد به اسب سلام کرد و گفت: «این علف‌هایی که تو هم اکنون مشغول خوردن آن‌ها هستی، بسیار کثیف و خاک‌آلود هستند. آیا دندان‌های تو آسیب نمی‌بینند؟»

اسب درحالی که خوش حال به نظر می‌رسید به فرهاد گفت: «نه دوست کوچک من، دندان‌های قوی و محکم من به راحتی تمامی آن‌چه در نظر تو سفت است را خرد می‌کنند. دندان‌های من دارای ریشه‌های بسیار قوی و محکمی هستند که در آرواره‌های من فرو رفته‌اند و ریشه‌ی دندان‌های من بسیار محکم‌تر از ریشه‌های دندان‌های تو است. دندان‌های ما به اندازه‌ی کافی بلند است و ما نگران سائیدن و

کوتاه شدن آن‌ها نیستیم و آن‌ها می‌توانند حدود دو و نیم تا پنج سانتی‌متر کوتاه شوند و این درحالی است که ما اصلاً نگران جویدن نخواهیم بود.» فرهاد با خود فکری کرد و گفت: «خداوند متعال نیازهای ما را برآورده ساخته است. این دلیل محکم برای شناخت بزرگی او کافی است و از طرفی باید گفت که تمام موجودات زنده‌ی روی زمین شدیداً محتاج محبت خداوند متعال هستند.»

فرهاد به یاد فیلمی که قبلاً درباره‌ی اسب‌ها دیده بود افتاد و به اسب گفت: «اگر من پشت تو سوار شوم، تو می‌توانی کیلومترها من را با خود ببری. این طور نیست؟» «بله



درحقیقت باید گفت هیچ حیوانی در مقایسه با ما نمی تواند تا این حد به انسان ها کمک کند. در این روزها، خیابان ها و جاده های زیادی داریم که وسایل نقلیه روی آن ها حرکت می کنند.

اما باید توجه داشت که در واقع، از حضور ماشین و... در جهان ما زمان زیادی نمی گذرد و هنگامی که پدربزرگ های تو به دنیا آمدند، مردم چیزی دربارهی اتومبیل ها نمی دانستند. در آن روزها، حمل و نقل مردم توسط حیوانات و بخصوص اسب ها انجام می شد. فرهاد نگاهی نزدیک تر به دوست خود انداخت و گفت: «با این پاهای بلند، من هرگز تعجب نمی کنم که شما می توانید راه های طولانی را بیسمایید. بد نیست به سرعت دویدن خود نیز اشاره ای داشته باشی.»

اسب نگاهی به پاهای بلند خود انداخت و گفت: «وضعیت جسمی من به گونه ای است که هم می توانم بار حمل کنم و هم با مهارت خاصی به سرعت بدوم. ضمناً باید اشاره کنم که ما هم چون سایر حیوانات دیگر استخوان ترقوه نداریم و این به معنی این است که ما می توانیم گام های بزرگ تری برداریم.»



صادق و کانگرو

وقتی که صادق با مطالعه‌ی کتابی درباره‌ی حیوانات، فهمید که کانگروها بچه‌های کوچک خود را با کیسه‌ای که در جلوی شکم آن‌ها قرار دارد حمل می‌کنند بسیار شگفت‌زده شده و از خود پرسیده بود که آیا تمامی حیوانات دارای چنین کیسه‌ای در جلوی شکم خود هستند؟ کانگرو با شنیدن این سؤال به حرف آمده و به صادق پاسخ داد: «تو حق داری که تعجب کنی، اما باید بدانی که در بین حیوانات این فقط ما کانگروها هستیم که دارای چنین کیسه‌ای بوده و از طریق این کیسه کودک خود را غذا داده و از آن‌ها مراقبت کرده و آن‌ها را با خود حمل می‌کنیم.»

صادق در همان حال دید که بچه‌ی دوست داشتنی کانگرو سر از کیسه‌ی جلوی شکم مادر درآورده و مشغول نگاه کردن او است.

صادق از کانگروی مادر پرسید که: «می‌خواهم بدانم چگونه کانگروی کوچک داخل کیسه می‌شود.»

کانگرو در جواب گفت: «هنگامی که بچه کانگرو به دنیا می‌آید، فقط یک سانتی‌متر طول دارد. این نوزاد بسیار کوچک که هنوز کامل نشده پس از یک سفر سه دقیقه‌ای [از زمان تولد] به داخل این کیسه می‌رود.»

صادق با تعجب گفت: «آن چه شنیدم بسیار جالب است اما می‌خواهم بدانم که تو چگونه این بچه را غذا می‌دهی؟»

کانگرو در جواب گفت: «چهار نوع شیر در این کیسه وجود دارد. یکی از این شیرها، شیر گرم و آماده‌ی مصرف است. سه نوع دیگر به گونه‌ای هستند که در ابتدا برای نوزاد من نبوده و بعد از مدتی به مصرف می‌رسند. بعد از گذشت چند هفته، بچه کانگرو

می‌تواند تشخیص دهد که از بین سه شیر دیگر کدام یک برای او بهتر است. با رشد بیش‌تر، بچه کانگرو شیر قبلی را رها کرده و به سراغ شیر بعدی می‌رود.»
صادق که کاملاً حیرت‌زده شده بود فریاد زد و گفت: «واقعاً باور کردنی نیست! چطور می‌توان باور کرد که بچه کانگرویی که فقط یک سانتی‌متر است، می‌تواند تشخیص دهد که کدام شیر برای او مناسب است و این که توبه عنوان مادرش چگونه می‌توانی شیر مورد نیاز بچه را به راحتی و با تنوع مختلف برای آن تأمین کنی؟»



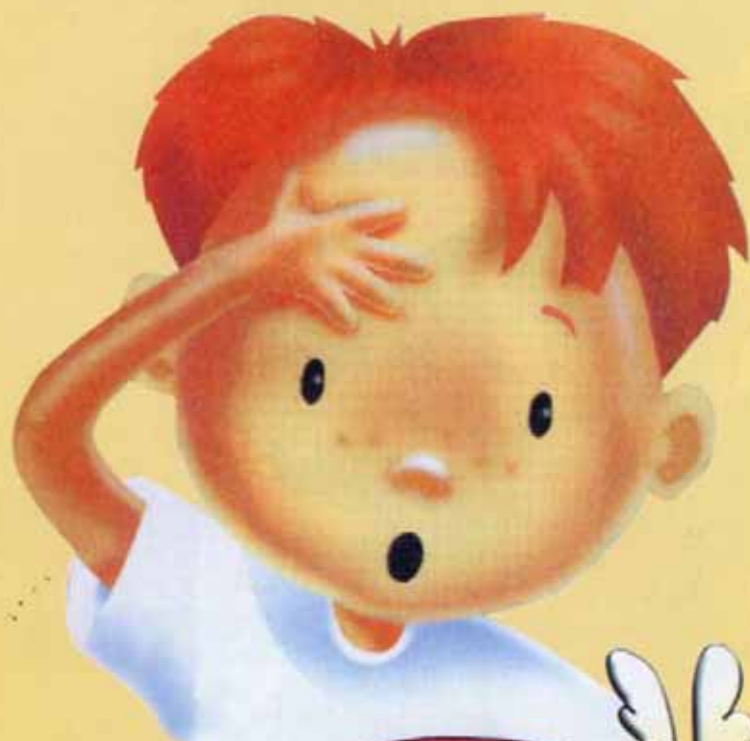
کانگروی مادر گفت: «شیر مورد نیاز نوزاد من در آن زمان نسبت به سایر شیرها گرم تر و آماده تر است. باید اضافه کنم که ترکیبات این شیر، نسبت به سایر شیرها متفاوت است. اما صادق عزیز تو باید بدانی که نه تنها ما به عنوان مادر کانگرو ترکیبات این شیر را نمی دانیم و نمی توانیم آن را درست کنیم، بلکه دخالته نیز در گرم کردن آن نداریم. درحقیقت محاسبه‌ی میزان گرمای شیر برای ما امکان پذیر نیست. ما به روشی زندگی می کنیم که خداوند متعال معین کرده است. خداوند بزرگی که ما را آفریده است، درمورد شیر بچه هایمان محاسبات لازم را انجام داده است. خداوند بزرگ، با مهر و محبتی کامل نسبت به همه‌ی موجودات، این شیر که مخصوص بچه کانگروها است را بسیار مناسب و درجای خود آفریده و بهترین جای ممکن برای بچه کانگروها داخل کیسه‌ای است که در جلوی شکم کانگروی مادر قرار دارد.»



بگو، «اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم
مُرگب شود، دریاها پایان می‌گیرد. پیش از آن‌که
کلمات پروردگارم پایان یابند، هر چند همانند آن
(دریاها) را کمک آن فرار دهیم.»
(سوره‌ی کهف - آیه‌ی ۱۰۹)



عطیه و خرسی که عسل
دوست داشت



آسمان‌های هفتگانه و زمین و کسانی که در آنها هستند ، همه تسبیح او می‌گویند؛ و هر موجودی ، تسبیح و حمد او می‌گوید ؛ ولی شما تسبیح آنها را نمی‌فهمید ؛ او بردبار و آمرزنده است (سوره‌ی اسراء - آیه‌ی ۴۴)

آن روز، مانند تمام روزهایی که همه‌ی دانش‌آموزان قبل از رفتن به مدرسه صبحانه می‌خورند، عطیه سر سفره مشغول خوردن صبحانه بود. درحالی که مادر عطیه مشغول ریختن چای بود، نگاه عطیه متوجه عکس خرس روی شیشه‌ی عسل شد. خرس کوچولو از سرگرم بودن مادر عطیه استفاده کرده و شروع به صحبت کرد و بعد از سلام به عطیه گفت: «من فکر می‌کنم تو هم مثل ما خرس‌ها به عسل علاقه‌مند هستی...»

عطیه گفت: «بله، مادر من هرگز آوردن شیشه‌ی عسل در کنار سفره‌ی صبحانه را فراموش نمی‌کند. اما ما عسل خود را از مغازه می‌خریم، درحالی که می‌خواهم بدانم شما خرس‌ها چگونه عسل به دست می‌آورید؟»

خرس کوچولو بینی خود را تکان داد و گفت: «خداوند متعال به ما همچون سایر جانوران لطف کرده و بینی حساسی عطا فرموده که با حساسیت زیاد آن، ما قادر هستیم بو کشیده و عسل را پیدا کنیم.»

عطیه که قبلاً یک بار زنبور عسل او را نیش زده بود، با شنیدن حرف‌های خرس به خود لرزید و با شگفتی گفت: «سؤال من این است که شما چگونه می‌توانید از دست زنبورهایی که عسل متعلق به آن‌هاست، فرار کنید؟»



خرس با توجه به فرصت پیش آمده، پای خود را بالا گرفته و پنجه‌ی پایش را به عطیه نشان می‌دهد و در ادامه گفت: «ما با پیدا کردن کندوی عسل، با پنجه‌ی خود به آن حمله کرده و با وارد آوردن چند ضربه به کندو، زنبورها را فراری می‌دهیم. سپس زمان استفاده، خوردن و لذت بردن از عسل داخل کندو، فرا می‌رسد.»

عطیه گفت: «اما به نظر می‌رسد موضوع به این راحتی نبوده و کار به همین جا ختم نشود، چرا که من فکر می‌کنم زنبورها شما را رها نکرده و به سراغ شما آمده و شما را نیش خواهند زد، این طور نیست؟»

خرس جواب داد: «خداوند متعال ما را مورد محبت قرار داده، پوست نسبتاً کلفتی به ما داده است و از این طریق، ما از شرنیش زنبورهای عسل در امان هستیم.»

عطیه گفت: «من از موضوع دیگری نیز تعجب می‌کنم.»
او در ادامه‌ی این مطلب گفت: «تا آن جا که من می‌دانم شما در زمستان به خواب می‌روید، آیا در این مدت که خواب هستید، گرسنه نمی‌شوید؟»

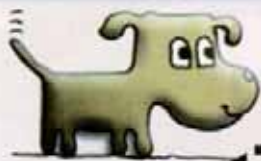
خرس با تکان دادن سر خود گفت: «باید در نظر داشته باشی که ما قبل از رفتن به خواب زمستانی تا آن جا که می‌توانیم غذا می‌خوریم. و البته این مطلب نیز قابل ذکر است که ما برای ساختن و جمع کردن چربی زیر پوست خود، تا جایی که بتوانیم از دانه‌های روغنی همچون شاه بلوط، می‌خوریم. ما طی مدت خواب زمستانی تا حدودی وزن بدن خود را از دست می‌دهیم و درحقیقت





خوردن این دانه‌های روغنی است که موجب می‌شوند ما بتوانیم تا بهار سال آینده در پناه‌گاه‌های خود زنده بمانیم. با وجود از دست دادن وزن زیاد بدن، ما همچنان زنده از خواب برمی‌خیزیم، البته باید این را بگویم که خوردن دانه‌های روغنی قبل از خواب نتیجه‌ی فکر خود ما نیست، بلکه انجام این عمل، یعنی خوردن حجم بسیار زیاد غذا و اعمال دیگر متوجه محبتی است که خداوند متعال از قبل به ما داشته است.»
عطیه گفت: «الان متوجه منظور تو می‌شوم. به عبارت دیگر تو می‌خواهی به ما یادآوری کنی که هریک از موجودات زنده‌ی روی کره‌ی زمین دلیل اثبات وجود خداوند بزرگ هستند، این طور نیست؟» خرس به علامت تأیید دوست خود، سرش را تکان می‌دهد.

عطیه با صدای مادرش متوجه شد که صبحانه آماده است. درحالی که او از خوردن عسل لذت می‌برد به فکر خرس افتاده و از این همه محبتی که خداوند متعال به خرس و سایر موجودات زنده داشته است، سپاس‌گزاری کرد.



آرش و عنکبوت

آرش درحالی که کنایی در دست داشت و مشغول مطالعه بود در نزدیکی یکی از درختان باغ پدربزرگ خود دراز کشیده بود. او خسته بود و با مالیدن چشمان خود دست از مطالعه کشیده و نگاهش کم کم متوجه تار عنکبوتی شد که در یکی از شاخه‌های درخت روبه‌رو قرار داشت. او از جا برخاسته و سراغ تار عنکبوت رفت و به دقت به آن نگاه کرد، عنکبوت که در نزدیکی تار قرار داشت، جلو آمد و با صدای ضعیفی به آرش گفت: «سلام دوست عزیز».

آرش نیز که بسیار با ادب بود به او گفت: «سلام».

او در ادامه افزود: «این تار که توسط تو درست شده است بسیار جالب به نظر می‌رسد. می‌خواهم ببینم که تو این کار را چگونه انجام می‌دهی؟»

عنکبوت گفت: «بگذار برای توضیح دهم. این کار ابتدا با پیدا کردن مکان مناسب

شروع می‌شود. جای مورد نظر باید در گوشه و یا بین دو چیز نزدیک به هم

باشد. می‌خواهم برای توضیح دهم که من چگونه

بین شاخه‌های درخت تار مورد نظر را می‌سازم.

در آغاز من تار اول را محکم به انتهای شاخه وصل

می‌کنم. سپس به ترتیب سراغ تارهای دیگر رفته

و به همان ترتیب قبلی این کار را ادامه می‌دهم و

این درحالی است که پی در پی تار تولید می‌کنم.

وقتی کار تا میزان مناسبی پیشرفت کرد، از تولید نخ

و یا همان تار دست می‌کشم. بعداً سراغ

تارها رفته و آن‌ها را به سمت خودم

محکم می‌کشم و در جای مورد نظر



می‌بندم. شاید بتوان به این کار گفت تار بافتن.»

آرش فکر کرد و گفت: «من هرگز نمی‌توانم این عمل، یعنی کار بافتن نخ‌هایی بین دو دیوار را انجام دهم. آیا کار بافتن یا بهتر است ساده‌تر بگویم محکم کردن نخ‌ها آسان است؟» عنکبوت به آرش خندید و گفت: «اجازه بده برایت توضیح دهم که من چگونه این تارها را محکم می‌کنم. بعضی اوقات من تارهایی بین دو شاخه‌ای که نسبت به یکدیگر دور هستند، می‌سازم. این تارها بزرگ بوده و برای به دام انداختن حشرات نیز بسیار مناسب است. اما از طرفی، بزرگی این تارها موجب می‌شود که بعضی از آن‌ها قدرت خود را از دست بدهند و این تارهای بلند، قدرت شکار مرا کاهش دهد. در این موقع مرکز نخ را پیدا می‌کنم، به آن جا می‌روم، تاری را به سمت پایین می‌تنم. تار را در پایین به سنگ یا ریگی می‌بندم و بعد سعی می‌کنم تار را همراه سنگ ریزه به بالا بکشم. درحالی که سنگ بین هوا و زمین قرار دارد، مجدداً شبکه‌ی بافته شده را تنظیم و تکمیل می‌کنم. با توجه به وزن این سنگ و فعالیت مجدد من، کار بافت شبکه را ادامه می‌دهم و تا اطمینان کامل از محکم شدن، کار را ادامه می‌دهم.»

آرش که خیلی تحت تأثیر قرار گرفته بود این روش را یک عمل بسیار هنرمندانه نامید. او پرسید که: «شما چگونه این روش را یاد گرفته و چگونه تا این حد آن را با مهارت انجام می‌دهید؟» به نظر می‌رسید که این روش برای میلیون‌ها سال است که توسط شما عنکبوت‌ها اجرا می‌شود.» عنکبوت گفت: «دوست من حق با توست، جاهلانه است اگر فکر کنیم که این روش نتیجه‌ی هوش و فکر خود ما است. در اصل این خداوند متعال است که مالک و خالق هر چیزی است و این اوست که به من روش انجام این کار را یاد داده است.»

عنکبوت به آرش گفت: «هرگز فراموش نکن که انجام هر کاری برای خداوند متعال بسیار ساده و آسان است. خداوند بزرگ قادر است به‌طور هم‌زمان تنوع گوناگونی از پدیده‌های مختلف را به‌وجود آورد.»

آرش گفت: «به‌خاطر تمام آنچه از تو یاد گرفتم متشکرم. من اکنون به قدرت بی‌نهایت خداوند متعال پی برده و می‌دانم که خدا بسیار بزرگ است.»





منصور و خرس های بزرگ قطبی

منصور و مادرش در این فکر هستند که بهترین جا برای گذراندن تعطیلات تابستانی کجا می تواند باشد. مادر منصور پیشنهاد کرد که بهتر است به یک آژانس مسافرتی بروند و با مشورت آن ها تصمیم بگیرند که بهترین مکان کجاست. با ورود به این آژانس آن ها با تصاویری در روی دیوار برخورد کردند که تا آن زمان چنین مناطقی را هرگز ندیده بودند. درحالی که مادر مشغول گفت و گو و مشورت با مسئولین آژانس بود منصور سراغ عکس های موجود در آن جا رفت.

منصور یک مرتبه متوجه صدایی شد. سر خود را برگردانده و دید که این صدای خرس بزرگی است که در گوشه ی یکی از این پوسترها قرار دارد. سراغ این حیوان رفت و ضمن سلام به او گفت: «من فکر کردم تو یک آدم برفی بزرگ هستی.» خرس قطبی با خوش حالی لبخند زد و گفت: «حق با توست. ما با قد و هیكل بلند و پوست کاملاً سفید خود، بیش تر شبیه به یک آدم برفی بسیار بزرگ به نظر می رسیم. اما به



نظر من، ما با حدود هشتصد کیلو وزن و دو و نیم متر قد بزرگ‌تر از آدم برفی‌ها هستیم.» منصور به خرس قطبی گفت: «من مایلیم به محیط زندگی شما بیایم. با اعضای خانواده‌ی تو آشنا شوم و از محیط زندگی شما نیز چیزهایی بدانم، اما خیلی نگران سردی هوا هستم.» خرس جواب داد: «حق با توست. ما در سردترین نقاط زمین یعنی مناطقی مثل قطب شمال، بخش‌های شمالی کانادا، سیبری شمالی و اقیانوس منجمد شمالی زندگی می‌کنیم.» منصور گفت: «پس چگونه شما احساس سرما نمی‌کنید؟»

دوست جدید منصور گفت: «این سؤال بسیار خوبی است، بگذار برای توضیح دهم. تمامی اجزاء بدن ما به گونه‌ای طراحی شده‌اند که برای زندگی در مناطق سرد مناسب هستند. با وجود سرمای بسیار شدید این مناطق، همچنین وجود یخ و طوفان‌های برف، لایه‌ی بسیار ضخیم چربی زیر پوست ما، به ما کمک می‌کند که در مقابله با سرما بسیار مقاوم باشیم. این اوج محبت خداوند متعال به ما است. پوشش خزگونه و کلفت ما که خلقت آن نیز به گونه‌ای خاص است، به ما کمک می‌کند تا اصلاً احساس سرما نکنیم. خداوند متعال شرایط جسمانی ما را براساس نوع آب و هوایی که در آن زندگی می‌کنیم آفریده است. آیا تاکنون فکر کرده‌ای که چرا ما در صحرای آفریقا زندگی نمی‌کنیم؟ و از این بابت باید سپاس گزار خداوند متعال باشیم. اگر ما با همین شرایط جسمانی در صحرا زندگی می‌کردیم، حتماً در زمان کوتاهی از بین می‌رفتیم. و این مطلب یکی از نشانه‌های بزرگی خداوند متعال است که هرچیز را در جای خود آفریده است.»

منصور که قبلاً هرگز تصور نمی‌کرد بتواند با یک خرس قطبی صحبت کند، از فرصت



ما برای مردم در این قرآن از
هر نوع مثلی زدیم، شاید متذکر شوند.
(سوره ی زمر - آیه ی ۲۷)

استفاده کرده و سؤالات دیگری را مطرح ساخت:

«من می دانم که اغلب خرس ها به خواب زمستانی می روند، آیا تو نیز همین کار را می کنی؟»

خرس قطبی سر بزرگ خود را تکان داد و گفت: «نه دوست عزیز من، ما با سایر خرس ها تفاوت داریم، چرا که ما اصلاً خواب زمستانی نداریم، البته شرایط در مورد خرس های ماده بخصوص گروهی که باردار هستند متفاوت است.»
منصور گفت: «بچه خرس هایی که تازه متولد می شوند، چگونه می توانند برای خود غذا پیدا کنند؟»

خرس قطبی در جواب گفت: «با سپاس از خداوند بزرگ، که نگهدارنده ی همه ی ماست، غذای بچه خرس ها از قبل آماده شده است و خرس مادر، فرزندش را با شیر خود غذا می دهد.»

«یعنی می خواهی بگویی که بچه خرس ها فقط از شیر مادر استفاده می کنند؟»
خرس قطبی گفت: «بله حق با توست، تو درست می گویی. شیر خرس مادر دارای چربی بسیار زیادی است و چربی موجود در شیر خرس مادر، بهترین تأمین کننده ی نیازهای بچه خرس است. با خوردن این شیر بچه خرس خیلی سریع رشد کرده و در بهار می تواند از محل زندگی خود خارج شده و به میان یخ و برف برود.»





خرس قطبی به منصور گفت: «به نظر من تو باید فکر کنی که ما چگونه در یک چنین محیطی که کاملاً پوشیده از برف و یخ است غذای خود را به دست می آوریم و یا این که فکر کنی چگونه خرس مادر بعد از تولد فرزندش به او شیر می دهد که از قبل در پستان های او جاری شده است. شیری که تولید آن، توسط خرس مادر غیرممکن است و حتی پیشرفته ترین کارخانه ها نیز نمی توانند همانند آن را تولید کنند. این دلیل دیگری است برای اثبات وجود خداوند متعال و عظمت او.»

منصور گفت: «هر فردی با قدری تفکر می تواند شاهد وقوع معجزات اطراف خود، توسط خداوند متعال باشد.»

خرس قطبی ادامه داد و گفت: «حالا من از تو سوالی دارم. آیا تو می دانستی که خرس های قطبی شناگران و غواص هایی قابل هستند؟»

منصور با تعجب گفت: «به نظر می رسد تو سر به سرم می گذاری، منظور تو این است که شما می توانید شنا کنید؟ با این هیكل بزرگ و در این هوای یخی این کار عجیب به نظر می رسد.» خرس قطبی گفت: «من اصلاً شوخی نمی کنم. ما خرس های قطبی شناگران و غواص های بسیار خوبی هستیم. ما در هنگام شنا کردن از پاهای جلویی خود، استفاده می کنیم. خداوند بخشنده و مهربان پاهای ما را به گونه ای آفریده است که ما می توانیم در

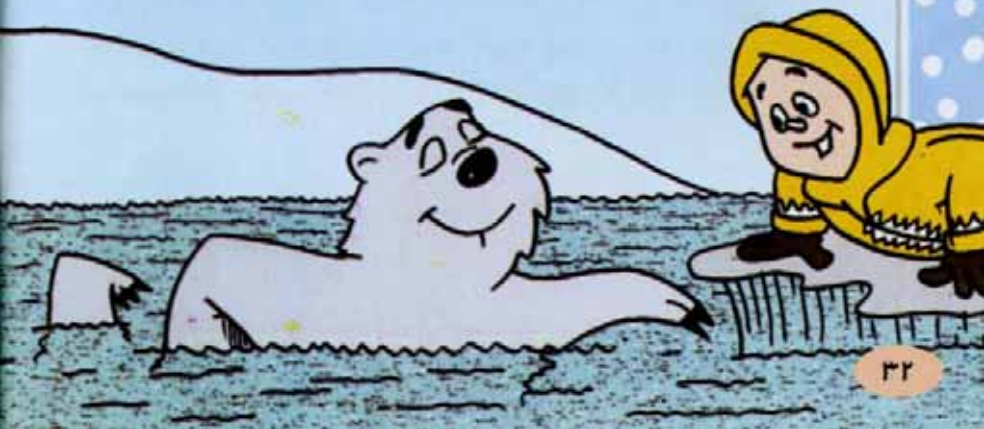
هستی‌بخش آسمان‌ها و زمین است و هنگامی که فرمان
وجود چیزی را صادر کند، تنها می‌گوید: "موجود باش!"
و آن، فوری موجود می‌شود.
(سوره‌ی بقره - آیه‌ی ۱۱۷)

مواقع شکار کردن به خوبی از آن‌ها استفاده کنیم و در ضمن بین انگشتان ما پرده‌هایی قرار داده است که ما با آن‌ها می‌توانیم همچون یک اردک شنا کنیم. از طرفی خلقت ما به گونه‌ای است که ما در هنگام رفتن زیر آب قادر هستیم سوراخ‌های بینی خود را بسته و چشمان خود را باز نگه داریم.»

خرس قطبی به منصور گفت: «همان طوری که تو می‌بینی خداوند بزرگ شرایط جسمانی ما را به گونه‌ای آفریده است که ما با آن به راحتی می‌توانیم در شرایط آب و هوای سرد این‌جا زندگی کنیم. باید یادآوری کنم که به وجود آوردن یک چنین شرایطی خود به خود یا توسط خود ما میسر نیست. و این خداوند بزرگ است که به ما یاد داده چگونه در آب و در خشکی زندگی کنیم.»

منصور که می‌لرزید گفت: «آیا شما در آب‌های تا این حد سرد احساس سرما نمی‌کنید؟ یقیناً این کار بیش‌تر از چند لحظه طول نمی‌کشد و شما باید دست و پای خود را از آب خارج کنید.»

«ما خرس‌ها اصلاً احساس سرما نمی‌کنیم. شاید دلیل آن پوشش بسیار مناسب بدن ما باشد. پاهای ما از پوشش بسیار خوبی برخوردار است. اگر پوست بدن ما نیز همچون پوست





بدن شما انسان‌ها بود، ما هرگز قادر به زندگی در چنین محیطی سرد نبودیم.

بعد از گفته‌های خرس قطبی منصور به این نتیجه رسید که قدرت خداوند متعال غیرقابل تصور و بسیار نامحدود است. منصور به یاد دورانی افتاد که تعطیلات را با خانواده‌ی خود آن‌جا گذرانده بود. او تمام مدت تابستان در آن‌جا، مشغول شنا کردن بود. اما هوای آن‌جا بسیار مناسب بود. او با مقایسه‌ی هوای آن‌جا با جایی که خرس‌های قطبی در آن‌جا به سر می‌برند به این نتیجه رسید

که این خداوند متعال است که شرایط زندگی مناسبی را برای انواع موجودات به وجود می‌آورد. با تفکر بیش‌تر پیرامون موضوع او با خود گفت: «خداوند متعال شرایط جسمانی هر موجودی را برای همان منطقه که آن موجود در آن زندگی می‌کند، آفریده است. به‌طور مثال، شترها به گونه‌ای آفریده شده‌اند که بتوانند به راحتی در صحراهای خشک و گرم زندگی کنند.»

دوست منصور به او گفت: «آیا تو می‌دانی که چرا بدن ما سفید و تا حدودی زرد رنگ است؟»

منصور گفت: «نه من هرگز راجع به این موضوع فکر نکرده‌ام.»

خرس قطبی توضیح داد: «بدن ما به ما کمک می‌کند تا از شر دشمنان احتمالی خود در امان باشیم. ما در این هوا حتی از فاصله‌ی بسیار زیاد یا کم دیده نمی‌شویم.» منصور که شدیداً تحت تأثیر قرار گرفته بود بعد از کمی مکث گفت: «عجب هنر والایی.» او در ادامه گفت: «اگر شما همانند کلاغی سیاه بودید و یا این که رنگ دیگری بودید، پنهان شدن دیگر معنا و مفهومی نداشت و این به معنای این است که شما همیشه در خطر بودید.»

بله منصور موارد بسیاری وجود دارند که هنوز مردم درباره‌ی آن‌ها اطلاعات زیادی ندارند. درحقیقت خداوند متعال هر موجود را براساس منطقی، بی‌عیب و نقص آفریده است. منصور از این که به او شعور کافی برای فکر کردن پیرامون موضوعات مختلف داده است سپاسگزار خدای بزرگ شد. او با خودش گفت که اگر خداوند متعال این گونه مقدر نکرده بود من یقیناً در این دنیای موقتی در جهل و ناآگاهی خود، غوطه‌ور می‌شدم. منصور ضمن به‌خاطر آوردن گفت و گوی خود با خرس قطبی، به این باور و یقین رسیده بود که زندگی تا چه حد مهم است. هریخش از اطلاعاتی که منصور تازه کسب می‌کرد، درحقیقت راهی بود برای عشق ورزیدن بیش‌تر به خداوند متعال. به همین منظور او تمایل داشت تا نکات بیش‌تری درباره‌ی خرس قطبی بداند. او به خرس قطبی گفت: «من فکر می‌کنم که بینی تو نسبت به بینی ما حساس‌تر است.



همانا که خدا را در حال ایستاده و نشسته و نگاه که بر پهلو خوابیده‌اند،
 یاد می‌کنند، و در اسرار آفرینش آسمان‌ها و زمین می‌اندیشند، (و می‌گویند):
 بارالها! این‌ها را بیهوده نیافریده‌ای،
 منزهی تو ما را از عذاب آتش نگاه دار.
 (سوره‌ی آل عمران - آیه‌ی ۱۹۱)

این‌طور نیست؟»

خرس جواب داد: «بله، تو درست می‌گویی، حساسیت بینی ما آن‌قدر زیاد است که به راحتی می‌توانیم بوی یک جانور دریایی که در زیر لایه‌ی یخی به ضخامت یک و نیم متر قرار دارد را احساس کنیم، همان‌گونه که تو می‌دانی خداوند متعال نه تنها به ما بلکه به سایر موجودات نیز توانایی ویژه‌ای بخشیده است.»

منصور گفت: «من می‌دانم که نشانه‌های گوناگونی از وجود خداوند متعال در موجوداتی که در روی زمین زندگی می‌کنند، وجود دارد و می‌دانم که رسیدن و دست‌یابی به اطلاعات جزئی در مورد هریک از این موجودات می‌تواند کمک مؤثری برای شناخت بیشتر عظمت خداوند بزرگ باشد.» چنین به نظر می‌رسید که گفت‌وگوی منصور کوچولو با خرس قطبی پایانی ندارد و منصور از ادامه‌ی آن لذت می‌برد. او می‌خواست تمامی اسرار مربوط به شگفتی‌های خلقت مربوط به خرس قطبی را بداند. او سوالات بسیاری داشت و گفت: «تو



چه ویژگی های دیگری داری که من از آن‌ها بی‌اطلاع هستم؟» خرس قطبی گفت: «ما دارای ویژگی‌هایی هستیم که در فصول مختلف زمستان و تابستان قابل تغییر هستند. بد نیست راجع به پوشش سفید رنگی که ما را شبیه به آدم‌برفی‌ها ساخته است فکر کنی. آیا تو فکر می‌کنی اگر ما روی برف بخوابیم دیده خواهیم شد؟ اگر دقت بیشتری به پوشش سفید رنگ ما داشته باشی، خواهی گفت نه، از طرفی ممکن است که تو تاکنون متوجه بینی سیاه رنگ ما نشده باشی. بینی ما موجب می‌شود که ما کاملاً درون برف استار نشویم و حتماً سؤال خواهی کرد که باید چکار کنیم؟ ما با پنجه‌های سفید خود، بینی‌مان را می‌پوشانیم. ما با این کار سیاهی رنگ خود را پنهان می‌کنیم. با توجه به آن چه گفتم، داخل برف شده و منتظر می‌مانیم تا شکار به ما نزدیک شود.» منصور فریاد زد و گفت: «انجام این کار به هوش زیادی احتیاج دارد.»

خرس قطبی گفت: «بله منصور، خرس‌های سفید قطبی می‌توانند با انجام این کار، خود را استتار کنند و به عبارت ساده‌تر خود را کاملاً با محیط هم‌رنگ می‌کنند. آن‌ها به خوبی



می‌دانند که تنها عامل مزاحم بینی مشکی رنگ آن‌هاست و آن را می‌پوشانند. نپوشانیدن بینی به معنی به‌دست نیاوردن شکار است و تو به راحتی می‌توانی حدس بزنی، به‌دست نیاوردن شکار در برف و یخ به چه معنایی است و نکته‌ی قابل توجه این است که خرس‌های قطبی فقط کاری را انجام می‌دهند که خداوند متعال به آنان آموخته است. اساس طراحی آنان نتیجه‌ی محبت خداوند متعال نسبت به آن‌ها است. در پایان باید اضافه کنم که خرس‌های قطبی نظیر سایر حیوانات، همگی زیر نظر و کنترل خداوند متعال هستند. منصور تصمیم می‌گیرد تا هنگام بازگشت به خانه، تمامی آن‌چه از خرس قطبی یاد گرفته است را به مادر خود بازگو کند. او تصمیم دارد از عظمت خداوند متعال و لطف و محبت او نسبت به موجودات مختلف صحبت کند. او از دوست خود برای این گفت‌وگوی بسیار سودمند و مفید تشکر کرده و با او خداحافظی کرد.



داستان شنیدنی حسین و فیل

حسین و مادرش در یکی از روزهای آخر هفته به باغ وحش رفتند. این اولین بار بود که حسین می‌توانست این همه حیوان را یک‌جا و در کنار هم ببیند. آن‌ها به مکانی رفتند که فیل در آن‌جا نگهداری می‌شد. بچه فیل مشغول بازی با خرطوم مادرش بود. مادر نیز کاملاً مراقب فرزندش بود تا زمین نخورد. فیل مادر، حسین را دید که مشغول تماشای آن‌هاست، او به حسین گفت: «بین بچه‌ی من خیلی جوان است.



اما نحوه‌ی استفاده از خرطوم خود را به خوبی می‌داند. بچه فیل مدت ۱۲ سال با من زندگی می‌کند. من در شش ماه اولیه‌ی زندگی اش نحوه‌ی زندگی کردن را به او می‌آموزم و این آموزش استفاده از خرطوم به او یکی از وظایف اصلی من است.»

حسین گفت: «این خرطوم شما فیل‌ها، همیشه برای من سؤال‌برانگیز بوده است. می‌خواهم بدانم که آیا شما با همین خرطوم نفس می‌کشید؟» فیل مادر در جواب حسین گفت: «درحقیقت این خرطوم ماست که ما را از بقیه‌ی حیوانات متفاوت می‌سازد. سوراخ‌های بینی ما در انتهای خرطوم قرار دارد و ما با آن‌ها غذا و آب را به دهان خود می‌رسانیم. ما با این بینی بسیار قوی بوهای مختلف را احساس کرده و اشیاء سبک را جابه‌جا می‌کنیم. بد نیست اشاره کنم که هر جرعه‌ی آب برای ما حدوداً معادل چهار لیتر است. خوب است بدانی که ما می‌توانیم با خرطوم خود حتی یک دانه‌ی نخودفرنگی را نیز برداریم. ما هرگز وجود این خرطوم را بی‌ارزش ندانسته و آن را در نتیجه‌ی محبت خداوند متعال

به خود می‌دانیم. این خرطوم توسط خداوند بزرگ به ما داده شده است.» حسین گفت: «می‌خواهم بدانم که شما چگونه غذای خود را پیدا می‌کنید؟» فیل مادر گفت: «ما بزرگ‌ترین حیوان روی زمین هستیم. یک فیل بالغ روزانه حدود سیصد و سی کیلوگرم از انواع گیاهان می‌خورد. ما روزانه شانزده ساعت مشغول خوردن



هستیم. حسین گفت: «می‌خواهم چیزهایی درباره‌ی دندان‌های شما بدانم.» فیل مادر در پاسخ گفت: «همان‌گونه که می‌بینی، من در هر طرف دهان خود یک عدد دندان بسیار بلند و تیز دارم. ما از این دندان‌ها که شما به آن‌ها "عاج" می‌گوئید برای دفاع از خود و کندن زمین برای یافتن آب استفاده می‌کنیم. خلاصه این که: بخش زیادی از قدرت دفاعی بدن ما برای داشتن این دو دندان بسیار بلند است و آن‌ها چیزی جز لطف و توجه خاص خداوند متعال به ما نیست.» حسین بعد از لحظه‌ای مکث گفت: «صدای قار و قور شکم شما نشان‌دهنده‌ی آن است که شما گرسنه هستید؟» فیل مادر با خنده‌ای بر لب گفت: «ما درحقیقت از این صدا برای برقراری ارتباط با یکدیگر بهره می‌بریم. ما با همین صداها می‌توانیم تا فاصله‌ی حدود چهار کیلومتری با یکدیگر ارتباط داشته باشیم.» حسین که کاملاً شگفت‌زده شده بود، گفت: «چگونه با یکدیگر حرف می‌زنید؟»

فیل مادر گفت: «خداوند بزرگ در هنگام خلقت ما و در محل پیشانی به ما عضوی داده که با آن می‌شنویم. البته این صداها هیچ کدام توسط آدم‌ها شنیده نمی‌شوند. ما با استفاده از رمز و پیام‌های مخصوص خود، با یکدیگر ارتباط برقرار می‌کنیم و این درحالی است که حتی سایر حیوانات قادر به فهم و درک آن نیستند. همان‌گونه که تو می‌بینی یکی از شاهکارهای خلقت در روی کره‌ی زمین، وجود ما فیل‌هاست. فراموش

نکن که ما همیشه باید سپاس‌گزار خداوند متعال باشیم.» حسین ضمن تأیید تمام آن‌چه که فیل گفته بود، گفت: «من برای تمام چیزهایی که تو به من گفتی

متشکرم. حالا باید نزد مادرم برگردم. خداحافظ.» فیل مادر هم با حسین خداحافظی کرد. حسین در راه بازگشت با خود گفت: «حتماً شگفتی‌های دیگری هم در سایر حیوانات وجود دارد.»

